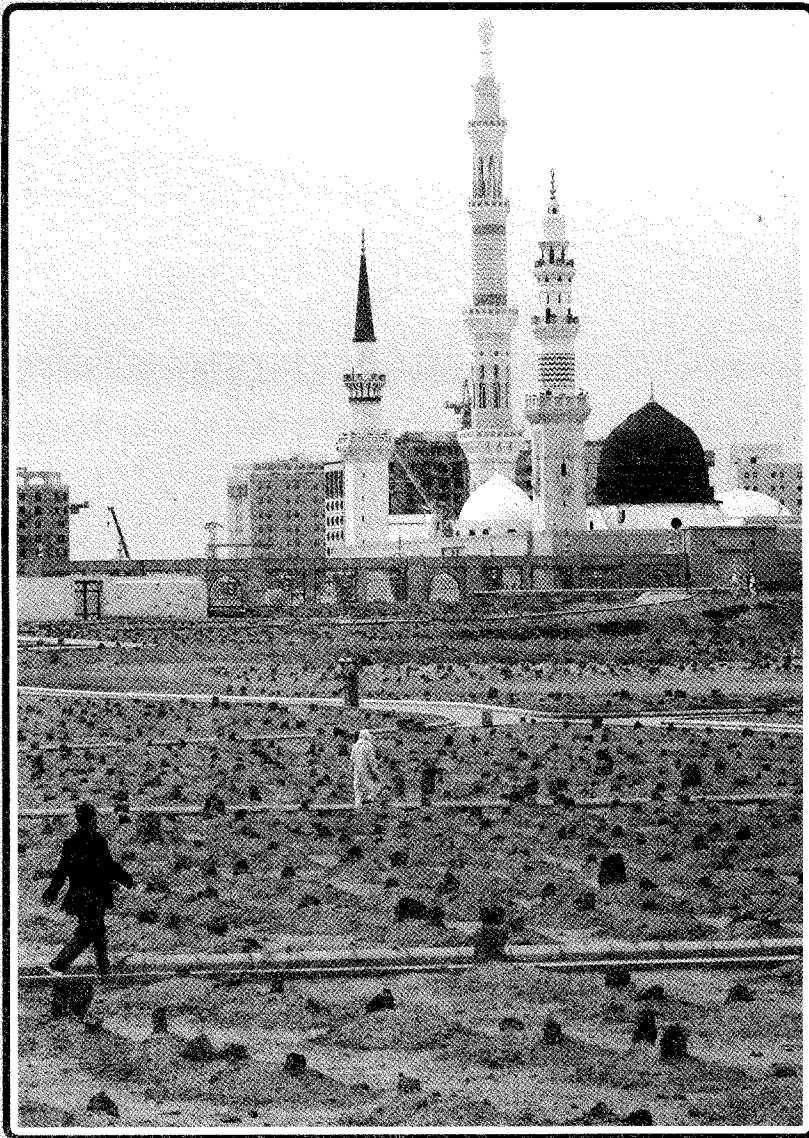


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میقات

فصلنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی



سال سیزدهم
شماره پنجاه و دوم
تابستان ۱۳۸۴

میقات

صاحب امتیاز:

حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت
مدیر مسئول: سیدعلی قاضی عسکر
زیر نظر: هیأت تحریریه

ویراستار: علی ورسه‌ای
طراح: کمال محمدی مجد (ملقن)
حروفچینی: مرکز تحقیقات حج
لیتوگرافی و چاپ: دارالحديث

آدرس: تهران - خیابان آزادی - نبش خوش
سازمان حج و زیارت - طبقه دوم - معاونت
آموزش و پژوهش بعثة مقام معظم رهبری

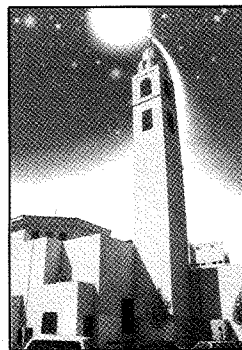
آدرس اینترنت: www.Hadj.ir

آدرس پست الکترونیک: Beseh@Hadj.ir

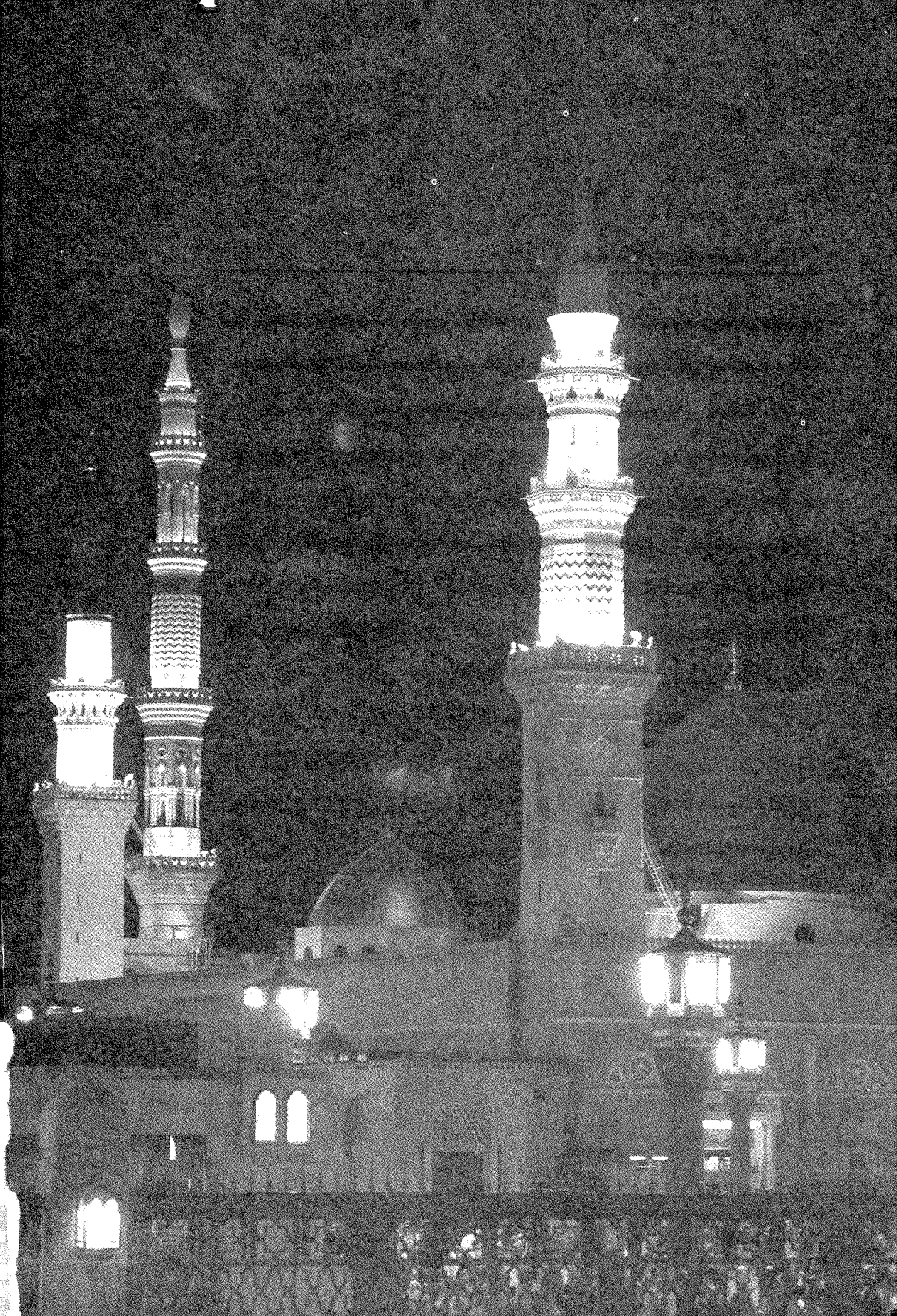
یادآوری:

- مسؤلیت آراء و نظرات به عهده نویسندگان آن است.
- میقات، در ویرایش مطالب آزاد است.
- مقالات رسیده، بازگردانده نخواهد شد.

فهرست



محمد شجاعی ۶	اسرار و معارف حج حج در ادب عرفانی
حسین واتقی (قرن ۱۱ ق.م)، محمد مهدی فیروزمهر ۲۴ ۵۳	تاریخ و رجال دانشمندان و کتاب‌های شیعه در مکه مکرمه (قرن ۱۱ ق.م)، نمونه‌هایی از غم‌ها و شادی‌های پیامبر ﷺ
سید جواد مظلومی ۷۶	اماکن و آثار نام‌های ارکان کعبه در کتب تاریخ مکه (۲)
جواد محدثی ۹۶ علی گودرزی ۱۰۶	حج در آیین ادب فارسی حج نامه انزاب حکایت دو بیت بر دیواره بیت النبی ﷺ
..... ۱۱۴	جاری‌های حج نظرسنجی از زائران و مدیران کاروان‌های حج تمتع
..... ۱۴۲	گفتگو ویژگی‌های حج ۸۳ در گفتگو با امیر الحاج
حسین یزدی ۱۶۰ مقدمه و ترجمه از: رسول جعفریان ۱۶۵	فاطرات سفر حج مرحوم آیت‌الله محمد یزدی اصفهانی گزارش سفر اولیا چلبی به حرمین شریفین
..... ۱۹۴	از نگاهی دیگر حج‌گزاری در ترکیه
..... ۲۱۸	افبار حج چند خبر از سرزمین وحی

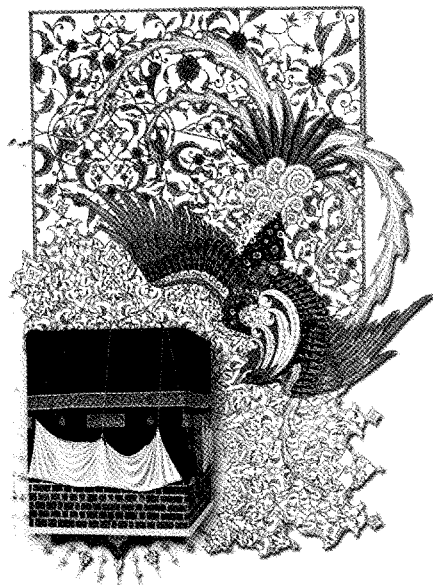


اسرار و معارف حج



حج در ادب عرفانی

محمد شجاعی



از آثار گران سنگ عرفانی به زبان فارسی، کتاب «کشف المحجوب» است. نگارنده پس از گشت و گذاری کوتاه در لابه لای برگ برگ این کتاب ارزشمند، گلوآه های عطر آگین حج را یافته و مقاله خود را به آن آراسته است.

«هجویری»، نگارنده کتاب، از عارفان و نویسندگان برجسته قرن پنجم هجری بوده و نام کامل او ابوالحسن، علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری الغزنوی است. وی معاصر دو تن از عرفای نامدار همان قرن، به نام های شیخ ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰) و ابوالقاسم قشیری (۳۷۶ - ۴۶۵) است.

تاریخ ولادت او معلوم نیست لیکن وفاتش چند ماه پس از وفات ابوالقاسم قشیری (۴۶۵) بوده است. وی در اواخر قرن چهارم هجری در شهر غزنه به دنیا آمد. کودکی و نوجوانی خود را در جلاب و هجویر که از محله های غزنه است سپری کرد.

او به بسیاری از کشورها؛ از جمله عراق، شام، آذربایجان، خراسان، ماوراءالنهر، ترکستان و هند سفر کرد و سرانجام به امر پیر و مراد خود، در شهر لاهور، که اکنون از ایالات پنجاب پاکستان است، اقامت گزید. او هشت سال پایانی عمر خود را در این سرزمین گذراند و با سلاح عشق و ایمان، مردم را با معارف روحبخش اسلام آشنا کرد و بذریعۀ محبت را در دل های آنان پاشید؛ به گونه ای که پس از قرن ها، هنوز مردم این خطه به او ارادتی خاص می ورزند و به



زیارت مرقدش می‌روند و از روح پاکش مدد می‌جویند و او را «داتا گنج بخش» می‌خوانند. وی در این مدت (۴۳۵ - ۴۴۲) به تألیف اثری نفیس و گرانبها مبادرت ورزید و آن را «کشف‌المحجوب» نام نهاد. این اثر، یکی از امتهات و ارکان کتب تصوّف و عرفان محسوب می‌شود. وی در تألیف این اثر، از کتاب‌های برجسته‌ای که در این زمینه و به عربی نوشته شده بود، استفاده کرد.^۲ در اهمیت اثر او همین بس که عرفای پس از وی، از این کتاب بهره برده و تأثیر زیادی پذیرفته‌اند.^۳

هجویری در مقدمه کتاب کشف‌المحجوب، هدفش از تألیف کتاب را بیان می‌کند، سپس در طی چهارده باب، به اثبات فضیلت علم، فقر و تصوّف می‌پردازد، آنگاه با ذکر داستان‌هایی از خلفای سه گانه و ائمه اهل بیت تا امام جعفر صادق (علیه السلام)، حالات عرفانی آنان را بیان می‌کند و در ادامه به شناساندن اهل صُفّه و تابعین و اتباع تابعین تا عرفای زمان خود می‌پردازد. در این باب‌ها، فرقه‌های اهل تصوّف را نیز بررسی کرده و به بیان مذاهب، مقامات، حکایات و سخنان آن‌ها می‌پردازد.

وی سپس به شرح یازده حجاب و مانع، که میان بنده و پروردگار حایل می‌شود، پرداخته و راه‌های کشف و برطرف کردن آن‌ها را شرح می‌دهد. از این رو، بعضی این کتاب را «کشف حُجُب المَحْجُوب لأرباب القلوب» نامیده‌اند.

در کشف حجاب هشتم می‌گوید یکی از حجاب‌ها و موانعی که میان آفریده و آفریدگار وجود دارد، به وسیله برگزاری اعمال حج برطرف می‌گردد و بر این باور است که حج از واجبات عینی بوده و با شرایطی واجب می‌شود و می‌نویسد: حج، از احرام در میقات آغاز می‌گردد و با اعمال منا و پس از آن خاتمه می‌یابد.

هجویری علت نامگذاری حرم را وجود مقام ابراهیم در آن می‌داند و معتقد است که حضرت ابراهیم دو مقام دارد؛ یکی مقام «تن» و دیگر مقام «دل». مقام تن، «مکه» است و مقام دل، «حُلّت».^۴ مقام تن اعمال ظاهری حج است که ابتدا باید محرم شود و کفن (لباس احرام) بپوشد و اعمال را به ترتیب انجام دهد تا حاجی شود و مقام دل، باطن حج است و کسی که قصد مقام دل می‌کند، باید از دل بستگی‌ها و وابستگی‌ها دوری کند و از لذت‌ها و راحتی‌ها چشم‌پوشد و جز نام خدا بر زبان نیاورد و هرچه غیر اوست، بر خود حرام کند و بداند کوچکترین توجه به عالم ماده، خطرناک است. آنگاه به عرفات برود و خدای را بشناسد و به

او معرفت پیدا کند و سپس به مزدلفه برود و آلفت و دوستی خدای را برگزیند و آفریدگار را در دل، از هر صفت بشری بری و پاک بداند و از هر وهم و فهم و گمان منزّه بشمارد. آنگاه در سرزمین منا، که ایمن‌گاه تن و اندیشه و دل است، به طرف هواهای نفسانی و اندیشه‌های باطل و خطورات باطلی که بر دل می‌گذرد، سنگ بیندازد، سپس به قربانگاه رود و در آنجا، که سرزمین مبارزه با هوای نفس و مجاهده جهت تقرب به خداست، نفس را قربان کند. تا پس از طی این مراحل، به مقام «حُلَّت» و دوستی پروردگار برسد و کسی که به مقام تن ابراهیم، که همان مکه و حرم الهی است، داخل شود، تن او در امان است و از دشمن و شمشیر آنها نمی‌ترسد و کسی که به مقام دل ابراهیم وارد شود، از هجران پروردگار و فراق یار و... در امان می‌ماند.

هجویری سپس با استناد به حدیثی از پیامبر خدا ﷺ، حاجی را میهمان خدا می‌داند که هرچه از خدا بخواهد به او می‌دهد، اما وی معتقد است که این طایفه (عرفا) از خداوند چیزی نمی‌خواهند بلکه خود را به او واگذار می‌کنند و تسلیم خواسته او می‌شوند. وی برای تأیید این مطلب، به داستان در آتش افکندن حضرت ابراهیم اشاره می‌کند که جبرئیل به او پیشنهاد کرد تا یاری اش کند اما او نپذیرفت!





جبرئیل گفت: از پروردگار بخواه تا یاری ات کند.

ابراهیم گفت: «حَسْبِيَ مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي»؛ «به درخواست، نیازی نیست؛ چون او حال مرا می داند.»

هجویری سپس سخنش را با کلامی از محمد بن فضل بلخی (متوفای ۳۱۹) چنین ادامه می دهد: «تعجب می کنم از کسی که در دنیا خانه خدا را می طلبد ولی در دل به مشاهده جمال حق نمی پردازد؛ زیرا دیدن خانه، گاه میسر است و گاهی میسر نیست، ولی مشاهده جمال الهی بی شکر میسر است و اگر زیارت سنگی که در سال یک بار به او روی می آورند واجب است، دلی که روزی ۵۳۶۰ نظر به او می شود، زیارتش سزاوار است. هجویری در ادامه می گوید:

کسانی که به دنبال حقیقت هستند، در هر قدمی که برای مکه بر می دارند، نشانی از او می یابند و زمانی که به مکه می رسند مزد آن را دریافت می کنند.

و بایزید بسطامی می گوید:

ثواب مجاهدت بی درنگ حاصل می شود.

همو گوید: من در سفر اول حج، فقط خانه دیدم و در سفر دوم خانه و خدا دیدم و در سفر سوم فقط خدا دیدم. هجویری سپس می گوید: حرم جایی است که مشاهده جمال الهی در آن صورت پذیرد و کسی عاشق است که کل عالم را میعاد قرب و خلوتگاه انس بداند و بنده ای که می خواهد خدا را ببیند، برای او همه عالم حرم است و اگر قصدش دیدن خدا نیست حرم برای او تاریک ترین مکانهاست و گفته اند تاریکترین مکانها خانه دوستی است که وی در آن نباشد.

و برای وصول به این مقصود و دیدن روی دوست، کعبه سبب است و به هر وسیله ای که شده باید به آن چنگ زد تا مشاهده جمال ربوبی از این راه حاصل شود.

آری، مقصود مردان از پیمودن بیابانها و بادیه ها، دیدن حرم نیست بلکه مجاهده ای است جهت آن شوق بی قرار و محبت بی شمار.

صاحب کتاب کشف المحجوب، در ادامه، به ذکر داستانی از جنید می پردازد که بسیار شبیه به داستان شبلی است، که در کتاب مستدرک الوسائل به طور مبسوط نقل شده^۶ و

ناصر خسرو آن را به نظم درآورده است.

حاجیان آمدند با تعظیم شاکر از رحمت خدای رحیم...

وی سپس به بیان چهار بیت شعر عربی می‌پردازد که ترجمه آن چنین است:

روزی که حاجیان از منا به مکه کوچ می‌کنند و شتران سرخ موی به حرکت در می‌آیند و خدی‌خوانان، با نغمه و آهنگ خود، شتران را به شتاب وا می‌دارند، از محبوب خود می‌پرسم آیا می‌دانی که کجا باید رحل اقامت افکند؟
من حج و مناسک و عمره‌ام را تباه کرده‌ام و با مشغله‌ای که برایم پیش آمده، از حج بازمانده‌ام، باید به خانه برگردم و خود را برای حج سال آینده آماده کنم که این حج پذیرفته نشده است.

سپس **استان جوانی** را ذکر می‌کند که در سرزمین عرفات، ابتدا حال دعا را از دست داده بود و پس از چندی، تا می‌خواست دعا کند نعره‌ای کشید و روح از تنش جدا شد.

مقصود مردان از پیمودن بیابان‌ها و بادیه‌ها، دیدن حرم نیست بلکه مجاهده‌ای است جهت آن شوق بی‌قرار و محبت بی‌شمار.

و جوان دیگری در سرزمین منا قربانی نکرده بود و می‌گفت: بار خدایا! من می‌خواهم نفس خود را قربان کنم، آنگاه با انگشت به گلو اشاره کرد و از دنیا رفت.
وی سپس حج را به حج غیبت و حضور تقسیم می‌کند و می‌گوید: کسی که در مکه باشد و خدا را نبیند، با زمانی که در خانه نشسته، فرق نمی‌کند و هیچ یک از این غیبت‌ها بر دیگری فضیلتی ندارد و کسی که در خانه خود خدا را حاضر می‌بیند با آن که در مکه در محضر پروردگار است، فرقی ندارد و حج مجاهده‌ای است تا انسان به مشاهده برسد.

کشف الحجاب الثامن في الحج، قوله تعالى: ﴿...وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا...﴾ و از فرایض اعیان^۷ یکی حج است بر بنده، اندر حال صحت عقل و بلوغ و اسلام و حصول استطاعت و آن حُرْم^۸ بود به میقات و وقوف اندر عرفات و طواف زیارت به



اجماع^۹ و به اختلاف سعی میان صفا و مروه^{۱۰} و بی حُرُم اندر حرم نشاید شد و حرم را بدان حرم خوانند که (کی) اندرو مقام ابراهیم است و محلّ امن. پس ابراهیم را (عم) دو مقام بوده است؛ یکی مقام تن و دیگر از آن دل. مقام تن مکه و مقام دل خُلّت، هرکه قصد مقام تن وی کند، از همه شهوات و لذّات اعراض باید کرد تا محرم بود و کفن اندر پوشید و دست از صید حلال برداشت و جمله حواس را اندر بند کرد و به عرفات حاضر شد و از آنجا به مزدلفه و مشعرالحرام شد و سنگ برگرفت و به مکه، کعبه را طواف کرد و به منا آمد و آنجا سه روز بیود و سنگ‌ها به شرط بینداخت^{۱۱} و آنجا موی باز کرد^{۱۲} و قربان کرد و جامه‌ها در پوشید^{۱۳} تا حاجی بود.

و باز چون کسی قصد مقام دل وی کند، از مألوفات اعراض باید کرد و به ترک لذّات و راحت بیاید گفت و از ذکر غیر محرم شد و از آنجا التفات به کون مخطور باشد^{۱۴}، آنگاه به عرفات معرفت قیام کرد و از آنجا قصد مزدلفه الفت کرد و از آنجا سر^{۱۵} را به طواف حرام تنزیه^{۱۶} حق فرستاد و سنگ هواها و خواطر^{۱۷} فاسد را به منای امان بینداخت و نفس را اندر منحرگاه^{۱۸} مجاهدت قربان کرد تا به مقام خُلّت رسد^{۱۹} پس دخول آن مقام امان باشد از دشمن و شمشیر ایشان و دخول این مقام امان بود از قطیعت^{۲۰} و اخوات^{۲۱} آن و رسول (صلعم) گفت: «الْحَاجُّ وَقَدْ اَللَّهُ، يُعْطِيهِمْ مَا سَأَلُوا وَ يَسْتَجِيبُ لَهُمْ مَا دَعَا»؛ «حاج وفد^{۲۲} خداوند باشند، بدهدشان آنچه خواهند و اجابت کند بدانچه خوانند و دعا کنند»؛ و این گروه،^{۲۳} دیگر نه بخوانند و نه دعا کنند، فاما تسلیم کنند، چنانکه ابراهیم (عم) کرد، «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»؛ چون ابراهیم (عم) به مقام خُلّت رسید، از علایق^{۲۴} فرد شد و دل از غیر بگسست، حق تعالی خواست تا وی را بر سر خلق جلوه کند، نمود را برگماشت تا میان وی و از آن مادر و پدرش جدا افکند و آتشی برافروخت، ابلیس بیامد و منجنیق ساخت، وی را در خام گاو دوختند و اندر پله منجنیق نهادند. جبرئیل بیامد و پله منجنیق بگرفت و گفت: «هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ؟»^{۲۵} ابراهیم (عم) گفت: «أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا»^{۲۶} سپس گفت: به خدا، ی عزوجل - هم حاجتی نداری؟ گفت: «حَسْبِي مِنَ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي»^{۲۷} مرا آن پسندیده باشد که او می داند که مرا از برای او در آتش اندازد، علم او به من زبان مرا از سؤال منقطع گردانیده است.^{۲۸}

و محمد بن فضل گوید (رح): عجب از آن دارم که اندر دنیا خانه وی طلبد، چرا اندر دل مشاهدت وی نطلبد که خانه را باشد که یابد و شاید که نیابد و مشاهدت لا محاله یابد.

اگر زیارت سنگی کی اندر سالی بدو نظری باشد، فریضه بود دلی که بدو روزی سیصد و شصت نظر باشد، به زیارت او اولیتر، اما اهل تحقیق را اندر هر قدم از راه مکه نشانی است و چون به حرم رسند، از هر یکی خلعتی یابند. و ابو یزید گوید (رض): هر که را ثواب عبادت به فردا افتد، خود امروز وی عبادت نکرده بود، که ثواب هر نفسی از مجاهدت حاصل است اندر حال و همو گوید (رح): نخستین حجّ من به جز از خانه، هیچ چیز ندیدم و دوم بار خانه و خداوند خانه دیدم و سه دیگر بار همه خداوند خانه دیدم و هیچ خانه ندیدم و در جمله حرم آنجا بود که مشاهدت تعظیم بود و آن را که کلّ عالم میعاد قرب و خلوتگاه انس نباشد، وی را از دوستی هنوز خبر نبود و چون بنده مکاشف بود، عالم جمله حرم وی باشند و چون محجوب بود، حرم وی را اظلم عالم بود؛ «أظلم الأشياء دار الحبيب بلا حبيب»، پس قیمت مشاهدت رضاست اندر محلّ خلّت که خداوند سبب آن را دیدار کعبه گردانیده است نه قیمت کعبه راست، اما مسبّب را به هر سبب تعلق می باید کرد تا عنایت حقّ تعالی از کدام کمین گاه روی نماید و از کجا پیدا شود و مراد طالب از کجا روی نماید. پس مراد مردان اندر قطع مفازات و بوادی نه حرم بوده است که دوست را رؤیت حرم حرام بود که مراد مجاهدتی بوده است اندر شوقی مقلقل و یا روزگاری اندر محنتی دایم.

یکی به نزدیک جنید (رض) آمد، وی را گفت از کجا می آیی؟

گفت: به حجّ بودم.

گفت: حجّ کردی؟

گفت: بلی.

گفت: از ابتدا که از خانه برفتی و از وطن رحلت کردی، از همه معاصی رحلت کردی؟

گفتا: نی.

گفت: پس رحلت نکردی.

گفت: چون از خانه برفتی و اندر هر منزلی هر شب مقام کردی، مقامی از طریق حقّ

اندران مقام قطع کردی؟

گفت: نی.

گفت: پس منزل نسپردی. گفت: چون محرم شدی به میقات از صفات بشریت جدا شدی

چنانک از جامه؟



گفتا: نی.

گفت: پس محرم نشدی. گفت: چون به عرفات واقف شدی، اندر کشف مشاهدت وقف

پدیدار آمد؟

گفتا: نی.

گفت: پس به عرفات نایستادی. گفت: چون به مزدلفه شدی و مرادت حاصل شد، همه

مرادها را ترک کردی؟

گفتا: نی.

گفت: پس به مزدلفه نشدی. گفت: چون طواف کردی خانه سر را اندر محلّ تنزیه لطایف

حضرت، جمال حق دیدی؟

گفتا: نه.

گفت: پس طواف نکردی. گفت: چون سعی کردی میان صفا و مروه، مقام صفا و درجه

مروّت ادراک کردی؟

گفتا: نی.

گفت: هنوز سعی نکردی. گفت: چون به منا آمدی منیت‌های تو از تو ساقط شد؟

گفتا: نه.

گفت هنوز به منا نرفتی. گفت: چون به منحرگاه قربان کردی، همه خواست‌های نفس را

قربان کردی؟

گفتا: نی.

گفت پس قربانی نکردی.

گفت: چون سنگ انداختی هرچه با تو صحبت کرد، از معانی نفسانی، همه بینداختی؟

گفتا: نه.

گفت: پس هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی، بازگرد و بدین صفت حجّی بکن تا به

مقام ابراهیم برسی!

شنیدم کی یکی از بزرگان در مقابله کعبه نشسته بود و می‌گریست و این ابیات می‌گفت:

وَ كَانَ حَدِي الْحَادِي بِنَا وَ هُوَ مُعْجَل

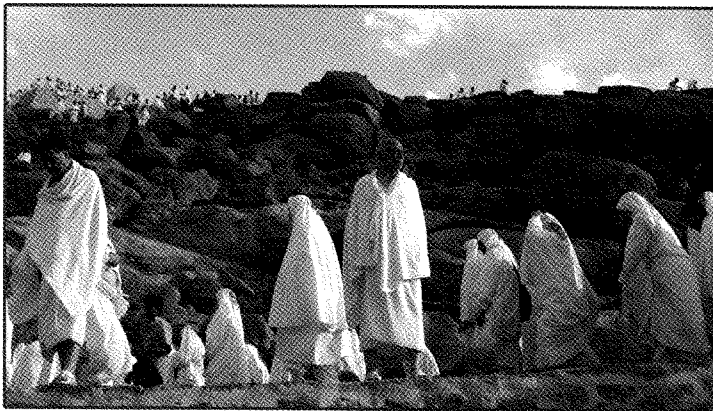
وَ أَصْحَبْتُ يَوْمَ النَّفْرِ وَالْعَيْسُ تَرَحَّل

بَأَنَّ لَهُ عِلْمًا بِهَا أَيَّنَ تَنْزَلَ
وَفِي الْبَيْنِ لِي شُغْلٌ عَنِ الْحَجِّ مَشْغَلٌ
فَإِنَّ الَّذِي قَدْ كَانَ لَا يَتَقَبَّلُ

أَسَائِلَ عَنِ سُؤْلِ فَهَلْ مِنْ مُخَبَّرٍ
لَقَدْ أَفْسَدْتُ حَجِّي وَنُسَكِي وَعُمْرَتِي
سَأَرَجِعُ مِنْ عَامِي لِحَجَّةٍ قَابِلٍ

فضیل بن عیاض^۹ گوید (رح): جوانی دیدم اندر موقف، خاموش استاده و سر فروافکنده، همه خلق اندر دعا بودند و وی خاموش می بود. گفتم: ای جوان، تو نیز چرا دعایی نکنی؟ گفتم: مرا وحشتی افتاده است، وقتی که داشتم از من فوت شد، هیچ روی دعا کردنم ندارد. گفتم: دعاکن تا خدای تعالی به برکت این جمع تو را به سر مراد تو رساند. گفتم: خواست که دست بردارد و دعا کند، نعره‌ای از وی جدا شد و جان با آن نعره از وی جدا شد.

ذوالنون مصری گوید (رح): که جوانی به منا ساکن نشسته و همه خلق به قربان‌ها مشغول، من اندر وی نگاه کردم تا چه کند و کیست. گفتم: بار خدایا! همه خلق به قربان‌ها مشغول‌اند و من می‌خواهم تا نفس خود را قربان کنم اندر حضرت تو، از من بپذیر. این بگفت و با انگشت سبابه به گلو اشارت کرد و بیفتاد، چون نیکو نگاه کردم مرده بود!



پس حج‌ها بر دو گونه بود؛ یکی اندر غیبت و دیگر اندر حضور. آنکه اندر مکه در غیبت باشد، چنان بود که اندر خانه خود، از آنک غیبتی از غیبتی اولتر نیست و آنک اندر خانه خود حاضر بود، چنان بود که به مکه حاضر بود، از آنک حضرتی از حضرتی اولتر نیست. پس حج مجاهدتی مرکشف مشاهدت را بود و مجاهدت علت مشاهدت نی، بل که



سبب است و سبب را اندر معانی تأثیری بیشتر نبود. پس مقصود حجّ نه دیدن خانه بود که مقصود کشف مشاهدت باشد.

همجویری، علاوه بر آنکه بخشی از کتاب کشف المحجوب را به حج اختصاص داده، در باب‌های دهم، یازدهم و دوازدهم که به معرفی تابعین و اتباع و امامان می‌پردازد، به مناسبت داستان‌هایی از آن‌ها که مربوط به مکه است، نقل می‌کند و برخی از آنان را نیز که به حج مشرف شده‌اند و یا مجاور خانه خدا گردیده‌اند، مانند اویس قرنی، سعید بن مسیب، عبدالله مبارک، فضیل عیاض، بایزید بسطامی، محمد بن اسماعیل خیرالنساج، محمد بن خفیف، ابوعثمان مغربی، ابراهیم خواص، بوطالب حرمی و محمد بن فضل بلخی را نام می‌برد، که برای نمونه به حکایت محمد بن فضل بلخی و بایزید بسطامی اشاره می‌شود:

محمد بن فضل بلخی

محمد بن الفضل البلخی رضی الله عنه از جله مشایخ بود و پسندیده عراق و خراسان بود، مرید احمد بن خضرویه بود و ابوعثمان حیری را به وی میلی عظیم بود. وی را از بلخ بیرون کردند متعصبان از برای عشوه مذهب وی به سمرقند شد و عمر آنجا گذاشت.
از وی می‌آید که گفت: «أَعْرَفُ النَّاسِ بِاللَّهِ أَشَدُّهُمْ مُجَاهِدَةً فِي أَوَامِرِهِ وَ أَنْبَعُهُمْ لِسُنَّةِ نَبِيِّهِ»؛ یعنی بزرگ‌ترین اهل معرفت، مجتهدترین ایشان باشد اندر ادای شریعت و بارغب‌ترین اندر حفظ سنت و متابعت و هرکه به حق نزدیک‌تر بود، بر او امرش حریص‌تر بود و هرکه از وی دورتر بود از متابعت رسولش دورتر بود و معرض‌تر.

از وی می‌آید که گفت: «عَجِبْتُ مِمَّنْ يَقَطَعُ الْبُؤَادِي وَالْقَفَارَ وَالْمَفَاوِزَ حَتَّى يَصِلَ إِلَى بَيْتِهِ وَ حَرَمِهِ لِأَنَّ فِيهِ آثَارَ أَنْبِيَائِهِ كَيْفَ لَا يَقَطَعُ نَفْسَهُ وَ هَوَاهُ حَتَّى يَصِلَ إِلَى قَلْبِهِ لِأَنَّ فِيهِ آثَارَ مَوْلَاهُ»، عجب دارم از آن‌که بادیه‌ها و بیابان‌ها ببرد تا به خانه وی رسد که اندر او آثار انبیای وی است، چرا بادیه نفس و دریای هوا را ببرد تا به دل خود رسد که اندر او آثار مولای وی است یعنی دل که محل معرفت است بزرگوارتر از کعبه که قبله خدمت است. کعبه آن بود که پیوسته نظر بنده بدو بود و دل آن‌که پیوسته نظر حق بدو بود، آنجا که دل دوست من آنجا، آنجا که حکم وی مراد من آنجا، و آنجا که اثر انبیای من، قبله دوستان من آنجا.

بایزید بسطامی

فُلْکِ معرفت و مُلْکِ محبت ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی (رض) از جُلَّة مشایخ بود و حالش اکبر جمله بود و شأنش اعظم ایشان بود، تا حدّی که جُنید گفت (رح): «أبو یزید منّا بمنزلة جبرئیل من الملائكة»؛ «ابویزید اندر میان ما چون جبرئیل است از ملایکه» و جدّ او مجوسی بوده و از بزرگان بسطام، یکی پدر او بود و او را روایات عالی است اندر احادیث پیغمبر (عم) و از این ده امام معروف مر تصوّف را، یکی وی بوده است و هیچ کس را پیش از وی اندر حقایق این علم چندان استنباط نبوده است که وی را، و اندر همه احوال محبّ العلم و معظم الشریعه بوده است، به حکم آن که گویند گروهی مر مدد الحاد خود را، موضوعی بر وی بندند...

و از وی می آید (رض) که گفت: یک بار به مکه شدم، خانه مفرد دیدم، گفتم حج مقبول نیست که من سنگ ها از این جنس بسیار دیده ام. بار دیگر برفتم، خانه دیدم و خداوند خانه دیدم. گفتم که هنوز حقیقت توحید نیست، بار سه دیگر برفتم، همه خداوند خانه دیدم و خانه نه، به سرّم فروخواندند: یا بایزید اگر خود را ندیده ای و همه عالم را بدیده ای، مشرک نبودی و چون همه عالم نبینی و خود را بینی مشرک باشی. آنگاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم و این حکایتی لطیف است اندر صحتّ حال وی و نشانی خوب مر ارباب احوال را والله اعلم.^{۳۱}

هجویری در این کتاب حکایتی از ابوطالب حرّمی نقل می کند که بیانگر احترام ویژه عرفا به این سرزمین پاک و مقدس است. وی می گوید:

«بوطالب حرّمی چهل سال به مکه مجاور بود، اندر مکه طهارت نکرد، هر بار از مکه، به طهارت، از حدّ حرم بیرون آمدی، گفתי زمینی را که خداوند تعالی به خود اضافت کرده است، من کراهیت دارم که آب مستعمل من، بر آن بریزد.»^{۳۲}

هجویری در حکایت دیگری آورده است:

«یکی از مشایخ گوید (رح): درویشی به مکه اندرآمد و اندر مشاهدت خانه یک سال نشست که نه طعام خورد و نه شراب و نه بخت و نه به طهارت شد، از اجتماع همّتش



به رؤیت خانه که خداوند آن را به خود اضافه کرده است، غذای تن و مشرب جانش گشته بود».

عرفا این حالت را «جمع» نامیده‌اند.^{۳۳}

با آن‌که حج نزد عارفان جایگاه ویژه‌ای داشته است، پاره‌ای از مسائل؛ از جمله رعایت حق مادر سبب می‌شده که حج در اولویت دوم قرار گیرد؛ مثلاً درباره‌ی ابو حازم مدنی، که مقتدای بعضی از مشایخ بود و عمرو بن عثمان از وی روایت می‌کند، آورده‌اند که:

«یکی از مشایخ گوید: به نزدیک وی اندر آمدم، وی را یافته‌م خفته، زمانی بودم تا بیدار شد، گفت: اندر این ساعت پیغمبر را به خواب دیدم که مرا به سوی تو پیغام داد و گفت: حق مادر نگاه داشتن بهتر از حج کردن، بازگرد و رضای دل وی بجوی. من از آنجا بازگشتم و به مکه نرفتم. از وی بیش از این مسموع ندارم».^{۳۴}

**بزرگ‌ترین اهل معرفت، مجتهدترین ایشان باشد اندر
ادای شریعت و با رغبت‌ترین اندر حفظ سنت و متابعت و
هرکه به حق نزدیک‌تر بود، بر او امرش حریص‌تر بود و هرکه
از وی دور‌تر بود از متابعت رسولش دور‌تر بود و معرض‌تر.**

گاهی عرفا بدون آن‌که چهارپایی همراه داشته باشند و یا زاد و توشه‌ای با خود بردارند، به سفر حج دست می‌زدند و آن را نشانه «توکل» می‌دانستند. آنان در این سفر، تنها و تنها اعتماد و اتکایشان به خدا بود و حتی همنشینی با «خضر» رانمی‌پذیرفتند و آن را اتکای به غیر خدا و خلاف توکل می‌دانستند. کشف‌المحجوب درباره‌ی «ابراهیم خواص» که اندر توکل شأنی عظیم و منزلتی رفیع داشت، چنین آورده است:

«ابراهیم خواص را پرسیدند از حقیقت ایمان، گفت: اکنون این را جواب ندارم، از آنچه هر چه گویم عبارت بود و مرا باید تا به معاملت جواب گویم. اما من قصد مکه دارم و تو نیز بر این عزمی. اندر این راه با من صحبت کن تا جواب مسأله خود بیایی. گفتا: چنان کردم، چون به باده فرو رفتم هر شب دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی؛ یکی به من

دادی و یکی بخوردی، تا روزی اندر میان بادیه، پیری همی آمد سواره، چون وی را دیدید، از اسب فرو آمد و یکدیگر را پرسیدند و زمانی سخن گفتند. پیر برنشست و بازگشت. گفتم: ایها الشیخ، مرا بگوی تا آن پیر که بود؟ گفت: آن، جواب سؤال تو بود. گفتم: چگونه؟ گفت: آن خضر پیغمبر بود (عم) که از من صحبت طلبید و من اجابت نکردم که بترسیدم اندر آن صحبت، اعتماد از دون حق با وی کنم. توکل مرا بیشولاند [توکل من تباه شود] و حقیقت ایمان، حفظ توکل باشد با خداوند عزّ و جلّ، قوله تعالی، ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.^{۳۵}

عرفا در سفر حج، از خدمت به زائران خانه خدا لحظه‌ای کوتاهی نمی‌کردند و آن را وظیفه خود می‌دانستند. چنان‌که ابراهیم خواص در سفر مکه از چاه آب می‌کشید و هیزم جمع می‌کرد و آتش می‌افروخت و حتی در شبی بارانی تا بامداد، لباس وصله‌دار خود را بر سر همسفر خود گرفت تا وی آسیب نیند. وی این خدمتگزاری را همراه با ظرافت و لطافت خاصی انجام می‌داد تا همسفر وی مجبور به پذیرش آن باشد و احساس شرمندگی نکند. کشف المحجوب این داستان را این‌گونه آورده است:

«یکی گوید از درویشان که وقتی از کوفه برفتم به قصد مکه، ابراهیم خواص را یافتم رضی الله عنه در راه از وی صحبت خواستم، مرا گفت: صحبت را امیری باید یا فرمان برداری. چه خواهی؟ امیر تو باشی یا من؟ گفتم: امیر تو باش. گفت: هلا، تو از فرمان امیر بیرون می‌ای. گفتم: روا باشد. (گفت) چون به منزل رسیدیم مرا گفت: بنشین. چنان کردم. وی آب از چاه برکشید، سرد بود. هیزم فراهم آورد، آتش برافروخت اندر زیر میلی [و مرا گرم کرد] و به هر کار که من قصد کردی، گفتمی شرط فرمان نگاه‌دار. چون شب اندر آمد، بارانی عظیم اندر گرفت، وی مرقعه خود بیرون کرد و تا بامداد بر سر من ایستاده بود و مرقعه بر دو دست افکنده و من شرمنده می‌بودم، به حکم شرط هیچ نتوانستم گفت. چون بامداد شد، گفتم: ایها الشیخ، امروز امیر، من باشم. گفت: صواب آید. چون به منزل رسیدیم، وی همان خدمت بر دست گرفت. من گفتم: از فرمان امیر بیرون می‌ای. مرا گفت: از فرمان کسی بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید. تا به مکه هم بر این صفت با من صحبت کرد و چون به مکه آمدیم، من از شرم وی بگریختم تا در منا مرا دیدید و گفت: ای پسر، بر تو بادا که با درویشان صحبت چنان کنی که من با تو کردم.»^{۳۶}



یکی از عرفای بزرگ به نام محمد بن اسماعیل «خیر النساج» که از بزرگان مشایخ در خدمتگزاری به بندگان خدا تا آنجا پیش رفت که در میان راه حج، شخصی او را به بندگی گرفت و سال‌ها به خدمت او داشت و او آن را پیش آمدی خدایی دانست و خلاف آن رفتار نکرد. کشف المحجوب درباره او می‌گوید:

«وی را خیر النساج از آن خوانند که چون وی از مولودگاه خود به سامره برفت به قصد حج، گذرش به کوفه بود، به دروازه کوفه خربانی [خزبافی] وی را بگرفت که تو بنده منی و «خیر» نامی. وی آن از حق دید و وی را خلاف نکرد و سال‌های بسیار کار وی می‌کرد و هرگاه که وی را گفتی یا خیر! وی گفت لَئیک، تا مرد از کرده خود پشیمان گشت. وی را گفت برو که من غلط کرده بودم و تو، نه بنده منی. برفت و به مکه شد و بدان درجه رسید که جنید گفت: «خیر، خیرنا» (خیر، بهترین ماست) دوست‌تر آن داشتی که وی را خیر خواندندی. گفت روا نباشد که مردی مسلمان مرا نامی نهاده باشد و من آن را بگردانم...»^{۳۷}

پی‌نوشت‌ها

۱. داتا به معنای مرتبی است.
۲. کتاب اللمع، تألیف ابونصر السراج ملقب به طاووس العلماء (متوفای ۳۷۸) و کتاب «طبقات الصوفیه»، تألیف ابوعبدالرحمان سلمی نیشابوری (متوفای ۴۱۳) و کتاب «الرساله» تألیف ابوالقاسم قشیری (متوفای ۴۶۵).
۳. اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، تألیف محمد بن منور (تاریخ تألیف ۵۷۶) و «تذکره الاولیاء»، تألیف فریدالدین عطار نیشابوری (متوفای ۶۲۷) و «نقهای الأئس» تألیف عبدالرحمان جامی، از شعرا و نویسندگان قرن نهم هجری.
۴. اشاره به آیه ۱۲۵ سوره نساء: «... وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا...»؛ «خداوند، ابراهیم را به دوستی خود برگزید.»
۵. نجم رازی ملقب به «دایه» (متوفای ۶۵۴) در کتاب «مرصاد العباد» که یکی از کتب عرفانی مشهور است، در توضیح عدد ۳۶۰ چنین می‌گوید:
همچنین چهل هزار سال قالب آدم میان مکه و طائف افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکتون غیب، گوهری دیگر لطیف و جوهری دیگر شریف، در نهاد او تعبیه می‌کردند تا هرچه از نفایس خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گل دل را از ملاط بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب سیصد و شصت نظر پیروردند. این لطیفه بشنو که عدد سیصد و شصت از کجا بود؟ از آنجا که چهل هزار سال بود تا آن گل در تخمیر بود. چهل هزار سال، سیصد و شصت هزار اربعین باشد، به هر هزار اربعین که بر می‌آورد، مستحق یک نظر می‌شد، چون سیصد و شصت هزار اربعین برآورد مستحق سیصد

و شصت نظر گشت.

مرصاد العباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، ص ۷۴

۶. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۱۸۷

۷. واجبات عینی.

۸. احرام بستن.

۹. موافق رأی همه فرقه‌های اسلامی.

۱۰. سعی بین صفا و مروه را برخی از فرقه‌های اهل سنت از واجبات و بعضی از ارکان می‌دانند.

۱۱. همان‌گونه که شرط شده است.

۱۲. موی چیدن (تقصیر) یا تراشیدن مو (حلق).

۱۳. لباس‌های احرام را بیرون آورد و لباس‌های معمولی را پوشید.

۱۴. توجه به دنیا خطرناک است.

۱۵. دل و باطن.

۱۶. پاک دانستن پروردگار.

۱۷. آنچه در ذهن انسان خطور می‌کند.

۱۸. قربانگاه.

۱۹. دوستی با پروردگار.

۲۰. جدایی از پروردگار.

۲۱. کشف المحجوب، ص ۴۲۳

۲۲. میهمان.

۲۳. طایفه عرفا.

۲۴. علاقه و تعلق به دنیا.

۲۵. آیا حاجتی داری؟

۲۶. اما از تو، نه.

۲۷. دیگر سؤالی ندارم چون او حال مرا می‌داند.

۲۸. هجویری، کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، ص ۴۲۳

۲۹. فضیل عیاض، ابتدا جزو راهزنان عتبار بود که داستان‌های جوانمردی و فتوت او در راهزنی مشهور است. او

با شنیدن آیه‌ای از قرآن متنبه و متحول گردید و از آن شغل توبه کرد و خصمان را نامه نوشت و خشنودشان

گردانید و به مکه رفت و مدتی آنجا بود. هارون الرشید در سفرش به مکه به فضل بن ربیع می‌گوید: آیا اینجا

مردی هست از مردان خدای تعالی تا او را زیارت کنیم؟ فضل می‌گوید: آری و سپس هارون را به دیدار عبد

الرزاق صنعانی و سفیان بن عیینه و فضیل بن عیاض می‌برد. هارون هر سه را تحت عنوان پرداخت قرض، با

پول می‌آزماید و تنها فضیل پول او را نمی‌پذیرد و از این آزمایش سربلند بیرون می‌آید. (تفصیل داستان در

کتاب کشف المحجوب صفحه‌های ۱۲۰ تا ۱۲۲ آمده است).

۳۰. کشف المحجوب، ص ۱۷۷

- ۳۱ . کشف المحجوب، صص ۱۳۲ و ۱۳۴
- ۳۲ . کشف المحجوب، ص ۳۷۶
- ۳۳ . کشف المحجوب، ص ۳۳۳
- ۳۴ . کشف المحجوب، ص ۱۱۱
- ۳۵ . همان، صص ۳۷۲، ۳۷۳ و ۱۹۳
- ۳۶ . همان، صص ۴۴۱ و ۴۴۲
- ۳۷ . کشف المحجوب، صص ۱۸۲ و ۱۸۳

